

## گفتگو یا گفت و شنید

دکتر توفیق ه. سبحانی<sup>۱</sup>

چکیده: اگر کلمه نبود، حتماً سوء تفاهم برخاسته از گفتار هم نبود. اگر کلمه فقط یک معنی و مفهوم و هر معنی و مفهوم فقط یک کلمه می‌داشت، بی‌شک سوء تفاهم نشأت گرفته از گفتار هم کمتر می‌بود، هر چند تنوع ادبی سخت فروکش می‌کرد، ولی چه می‌توان کرد که در زمان ما، کلمات با معانی متعدد و مفاهیم بسیار با یک کلمه ادا می‌شود. با توجه به این جابه‌جایی‌ها در معانی و کاربرد کلمات، در مقاله حاضر دو کلمه «گفتگو» و «گفت و شنید» و چگونگی استفاده‌های نابجا و گاه‌آشوب آنها در محاورات و نوشتارها مد نظر قرار گرفته است.

کلیدواژه: گفتگو، گفت و شنید، سخنوری، شروط سخنگویی.

دیالوگ (= dialogue) لغتی است رایج در سینما و نمایش، و آن گفت و گوی شخصیت‌های داستان، فیلم و نمایش است. در فرهنگ‌های دو زبانه آن را در صورتی که مکتوب باشد، نوشته‌ی حاوی مکالمات و مذاکرات دو یا چند نفر معنی کرده‌اند، به معنی ترانه‌ی هم هست که چند نفر به تناوب بخوانند و «گفتگو» آخرین معنایی است که در مقابل کلمه نوشته‌اند. ظاهراً دیالوگ، معنی گفتگوی دوستانه را افاده نمی‌کرده است که انگلیسی‌ها a friendly dialogue را هم جداگانه مدخل کرده‌اند. در فارسی

عمدهٔ آخرین معنی کلمه را که «گفتگو» است، در نظر می‌گیرند. اروپاییان در این زمینه از کلماتی دیگر چون conversation, communication, negotiation هم استفاده می‌کنند. در فارسی «گفتگو» به معنی مجادله و نزاع است، اگرچه معنی گفت و شنید هم از آن می‌توان دریافت، اما غلبه با معنی اول است. ابلیس با جمشید گفتگو کرد:

مگر نرّه دیو اندرین جستجو      چه بُست و چه دید اندرین گفتگو  
مگر تا یکی چاره سازد نهان      که پرده‌خته مآذ ز مردم جهان

(شاهنامه، ۲۲۸-۲۲۷)

باز فردوسی می‌گوید:

چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی      بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

(شاهنامه، ۷۰، ۴)

فرّخی می‌گوید:

می‌اندر گفتگو آمد، پس از گفتار جنگ آمد

خم و خانه به چشم من، همه تاریک و تنگ آمد

(دیوان فرّخی، ص ۴۰۶، لغت‌نامه، ذیل: گفتگو)

مولانا می‌فرماید:

همچو آن ابلیس و ذریات او      با خدا در جنگ و اندر گفتگو

(مثنوی، ۴/ب/۱۳۹۵)

حافظ گفته است:

گفتگو آیین درویشی نبود      ورنه با تو ماجراها داشتیم

(دیوان، ۳/۳۶۹/ب/۳)

با نقل بیت زیر از خواجه شیراز باب «گفتگو» را می‌بندیم:

گفت و گوهاست درین راه که جان بگذارد      هر کسی عربدهٔ این که مبین، آن که مپرس

(دیوان، ۵/۲۷۱/ب/۵)

اما «گفت و شنود»، «گفت و شنید» و «گفت و شفت» بار معنایی دیگری دارد:  
سواری ده از رومیان برگزید که گویند و دانستد گفت و شنید  
(شاهنامه)

سعدی می گوید:

آفرین کردن و دشنام شنیدن سهل است  
چه از آن به که مرا با تو بود گفت و شنید  
(طبایات، ص ۱۴۶)

حافظ گوید:

چنان کسرشمه ساقی دلم ز دست ببرد  
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید  
(دیوان، ۲۳۹/ب ۶)

گفت و شنید نوعی راز و نیاز هم معنی می دهد:

حافظ:

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند  
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست  
(دیوان، ۷۴/ب ۵)

باز گوید:

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید  
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش  
(دیوان، ۲۸۱/ب ۷)

گفت و شفت در بیت زیر خواجه، بیشتر «گفتگو» معنی می دهد:

سخن عشق نه آنست که آید به زبان  
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شفت  
(غزل ۸۱/ب ۷)

مطمئناً اگر یکی بگوید و آن دیگری هم بگوید و هیچکدام نشنوند، نتیجه‌یی که عاید می‌شود، واقعه‌ی زیر پیش خواهد آمد که سعدی به اختصار بیان کرده است:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند  
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشاتم  
به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من  
درست نیست خدایا جهود میرانم  
جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند  
وگر خلاف کنم، همچو تو مسلمانم

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم  
(گلستان / باب ۸)

\* \* \*

در جهان امروز برخی که بدبین‌اند، به ادله گوناگون و به استناد منازعات موجود میان ملت‌ها، گروه‌های مذهبی، رویدادهای خونین در تظاهرات ضد سرمایه‌داری علیه شرکت‌های چند ملیتی، در ژنوی ایتالیا، انفجار ۱۱ سپتامبر در امریکا و شکست‌های مکرر در برقراری «گفت و شنید» مثلاً میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند شمالی، فلسطینیان و اسرائیل، بیرهای تامیل و دولت سریلانکا مدعی‌اند که «گفت و شنید» ابزاری بی‌خاصیت است و برای خدمت به خانواده بشری کارآمدی ندارد.

از سوی دیگر برپایی سمینارها و حضور شخصیت‌های سرشناس کشورهای در آنها و نشست‌ها و کنفرانس‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که هنوز برخی از مردم جهان از «گفت و شنید» کاملاً نومید نشده‌اند. زمره اول نیمه لیوان را خالی دیده‌اند و گروه دوم به نیمه پر لیوان نظر دارند.

رادیو و تلویزیون خسته کننده‌اند، زیرا متکلم‌وحده‌اند و فقط خودشان حرف می‌زنند. گردانندگان این دو رسانه می‌کوشند به شیوه‌هایی متوسل شوند که شنوندگان بینندگان خود را لحظاتی بیشتر مجذوب این جعبه‌های جادویی کنند. شاید شما هم دیده‌اید و می‌بینید که بعضی فقط رادیو و تلویزیون باز می‌کنند که خلاصه اخبار را گوش کنند و به محض پایان یافتن خلاصه اخبار دستگاه خود را خاموش می‌کنند. روی گردانی از این دستگاه به آن دلیل است که این دو مجالی برای پرسش یا ایراد و انتقاد شنونده نمی‌دهند. خود مطالبی را از پیش آماده می‌کنند و لاینقطع به خورد مردم می‌دهند.

اکثر شب‌ها و روزهای تعطیل اگر نیازی پیدا کنید که با یکی از دوستان تلفنی صحبت کنید، و مخاطب شما دانشگاهی باشد که معمولاً بیش از یک خط تلفن ندارند، تلفن را مشغول خواهید یافت. اخیراً تلفن - یا به عبارت صحیح صاحب تلفن - سرگرمی جالبی پیدا کرده است. با اینترنت به پرسش و پاسخ نشسته است، آرام و بی‌سر و صدا

می پرسد، پاسخ های آن را یادداشت می کند.

لحظه یی رایانه و شبکه جهانی را رها کنیم.

سقراط بزرگ، پدر گفت و شنید، معتقد بود که انسان زمانی آماده استفاده از گفت و شنید می شود که به جهل خود پی ببرد. پیشرفت معرفت، متکی به نقادی ها و ارزیابی های مستمر است و مهم تر از همه این است که معرفت ملک طلق هیچ شخص خاصی نیست. سقراط بر آن است که حقیقت نه الزاماً در نزد من است و نه نزد تو، بلکه با مشارکت هم می توانیم به جنبه یی از آن دست یابیم.

سنت گفت و شنید سقراطی، مبتنی بر احترام و تفاهم متقابل است. اگر این احترام و تفاهم متقابل به علتی از علل سیاسی، اقتصادی و... رعایت نشود، گفت و شنید معنای خود را از دست می دهد. گفت و شنید اگر آزادانه نباشد، اصالت نمی یابد.

نفس پذیرفتن گفت و شنید به معنای آن است که به نظر دیگران بها می دهند و خود را دانای کل نمی دانند و این امر می تواند پیش فرض اولیه برای به رسمیت شناختن یکدیگر مورد توجه قرار گیرد و این خود مبنایی مهم برای رسیدن به تفاهم است.

در اکثر کتاب های ما، مخصوصاً کتاب های تصوف و آیین تصوف و فتوت درباره سخن گفتن و شنیدن آن آدابی نقل کرده اند. رعایت این آداب تاریخ بسیار طولانی دارد. آن را تا زمان ساسانیان رسانده اند. مطالبی کوتاه از یکی از آن کتاب ها نقل می کنیم:

شرف آدمی به نطق است. نطق آدابی دارد، هر که در نطق ادب رعایت نکند، از این شرف بی بهره باشد. در سخن گفتن چندین ادب است که همه باید آن آداب را رعایت کنند. بزرگان را شش ادب قائل شده اند: اول آنکه سخن فراخور هر کس گوید، دوم آنکه به لطف سخن گوید نه عنف، سوم آنکه در وقت سخن گفتن خندان و شکفته باید بود نه ترش روی و گرفته، چهارم آنکه چندان سخن گوید که مستمعان را ملال نیفزاید، پنجم آنکه سخنی گوید که منفعت دنیا و آخرت در آن باشد، ششم آنکه سخنی که تمام عیار نباشد، بر زبان نراند که سخن بزرگان به مثابه تخم است، اگر تخم فاسد و بی مغز باشد، در هر زمین که افتد، نروید و از آن منفعتی حاصل نشود.

اما مردم عادی هم در سخن گفتن هشت شرط را باید رعایت کنند: اول آنکه تا از وی سخن نپرسند، نگوید؛ دوم آنکه در وقت سخن گفتن آواز بلند نکند؛ سوم آنکه به چپ و راست ننگرد؛ چهارم سخن غرض آمیز و کنایت نگوید؛ پنجم در روی شنونده نهجهد و سخن سخت نگوید؛ ششم تا فکر نکند، سخن نگوید تا پشیمان نشود؛ هفتم در میان سخن مردم سخن درنیآورد و سخن گوینده را منقطع نگرداند؛ و هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن نشانه اندک عقلی است.

(فتوٰت نامه، صص ۲۲۸ - ۲۲۹)

اگر پرسند که سخن از توست یا تو از سخنی؟ بگویی من از سختم که به کلمه «کن» پدید شده‌ام و سخن از من است که میوه درخت انسانی سخن است. سخن نیک آن است که از آن نفعی به کسی رسد و سخن بد آن است که از آن ضرری به کسی عاید شود.

(همان، ص ۲۳۰)

اگر تمدن ایرانی بسیاری از عرصه‌های جهان را درنور دیده، اگر عرفان ایرانی و اسلامی سده‌ها پیش از تولد رسانه‌های گروهی و سازمان‌های تبلیغاتی و سخن‌پراکنی در چهار گوشه جهان مریدان شیفته یافته، اگر امروز در هر هفته روزهای جمعه گروهی دانشگاهی از شرق و غرب و شمال و جنوب انگلستان در لندن گرد می‌آیند و مثنوی می‌خوانند و به سخنان مولانا گوش می‌خوابانند، به این دلیل است که عرفای بزرگ حرف‌های همه را می‌شنوند، مولانا جلال‌الدین متکلم وحده نیست، خطیب نیست، او خود نیز به پرسش‌ها و ایرادها گوش می‌دهد.

منقول است که راهبی دانا در قسطنطنیه آوازه علم و حلم و تواضع مولانا را شنیده بود، عاشق مولانا شده بود. سفر گزید و به طلب مولانا به قونیه آمد. در آن روزگار، قسطنطنیه تابع تمدن مسیحی بود و از آیین مسیح (ع) پیروی می‌کرد و قونیه تمدن اسلامی داشت. نحوه گفت و شنید این دو تمدن سخت جالب توجه است. راهبان قونیه از وی استقبال کردند. راهب التماس زیارت حضرت مولانا کرد. اتفاقاً در راه به مولانا برخورد. سه بار پیش مولانا تعظیم کرد و چون سر می‌برداشت، مولانا را در سجده

می دید. گویند مولانا سی و سه بار به او سجده کرد. راهب فریادکنان جامه ها را چاک زد و گفت: ای سلطان دین! تا این غایت چه تواضع و تذلل است که با همچون منی می کنی؟ فرمود که چون حدیث: **طُوبَى لِمَنْ رَزَقَهُ اللهُ مَالاً وَجَمالاً وَشرفاً وَسُلْطَاناً فِجَادَ بِمَالِهِ وَعَفّاً فِی جَمَالِهِ وَتَوَاضَعاً فِی شَرَفِهِ وَعَدَلَ فِی سُلْطَانِهِ**، فرموده سلطان ماست، با بندگان حق تواضع چون نکنم و کم زنی چرا ننمایم و اگر آن را نکنم، چرا شایم و کرا شایم و به چه کار آیم؟

(مناف العارفين، ص ۳۶۰-۳۶۱)

مولانا می فرماید: ذه من نان را خاییدن و در جیب ریختن قوی سهل است، اما یک من نان را خوردن، عظیم و دشوار باشد، چه این علمای ظاهر علوم اهل معلوم را می خایند و می ریزند، اگر یک بار چنانکه باید خوردندی، بی آنکه خواندندی از زحمت خاییدن رهندندی و خاموشی را پیشه خود کردندی.

بازگشتم ز آنچه گفتم، زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن

(همان، ۴۱۴-۴۱۵)

روزی گرم سماع بود. ناگاه مستی به سماع درآمد، شورها می کرد و خود را بیخودوار به مولانا می زد. یاران او را رنجانیدند. فرمود که شراب او خورده است، بدمستی شما می کنید؟ گفتند: ترساست. گفت: او ترساست، شما چرا ترساستید؟

(همان، ۳۵۶)

روزی از کوی می گذشت. دو بیگانه را دید که نزاع می کردند. یکی به دیگری می گفت: اگر یکی به من بگویی، هزار تا می شنوی. مولانا پیش رفت و گفت: بیا، هر چه خواهی به من گوی که اگر هزار بگویی، یکی هم نشنوی. هر دو خصم سر در پای او نهادند و صلح کردند.

(همان، ۱۰۵-۱۰۶)

روزی بر سر راه خود، جوانی را پای چوبه دار می بیند، پیش می رود و عباى خود را به جوان می پوشاند و دور می شود. جلادان جوان را دار نمی زنند و ماجرا را به اطلاع

سلطان می‌رسانند. جوان بخشوده می‌شود. جوان ثریانوس نام داشت و رومی بود. یاران مولانا جوان را به گرمابه بردند و از آنجا یکسره به مدرسه مولانا آوردند. مولانا نام او را پرسید و نام علاء الدین بر نام وی افزود. علاء الدین ثریانوس از برکت نظر عنایت مولانا به جایی رسید که مشایخ بزرگ، در تقریب معرفت او حیران ماندند. ثریانوس مولانا را خدا خطاب می‌کرد. به محکمه‌اش کشانند. قاضی پرسید: تویی که مولانا را خدا خطاب می‌کنی؟ گفت: حاشا و کلاً، من مولانا را خدا آفرین می‌خوانم. مگر نمی‌بینید که مرا چگونه آفرید؟ گبری بودم بعید و عنید. عرفانم بخشید و عالم گردانید و عقلم داد و خدادانم کرد و از تقلید خوددانی به تحقیق خداخوانی رسانید... چون ماجرای فقها و قاضی را به مولانا عرض کرد، تبسم فرمود و گفت: بایستی به قاضی گفتن که وای بر تو اگر خدا نشوی...

(همان، ۲۷۶-۲۷۵)

گفت و گویِ پیش ساخته اگر نتیجه‌ی هم داشته باشد، خصومت بیشتر و جدایی و دوری افزون‌تر است.

روزی در حضور او گفتند که اتابک ارسلان طغتمش، مدرسه عظیمی ساخته و اوقافی به آن مدرسه اختصاص داده است. در وقفیه‌اش نوشته است که مدرس آن مدرسه باید حنفی مذهب و صوفی باشد و در مدرسه دایماً فقهیات بخوانند و شافعیان را در آن راه ندهند. مولانا فرمود: خیر مقید در راه حق نامحمودست. هر خیری که در راه رضای حق می‌کنند، باید که بی‌قید و شرط باشد، تا خالصاً لوجه‌الله باشد. خیر مقید بدان ماند که درویشی هندی با خواجه نیشابوری همراه شد. آن درویش با فراغ خاطر پای برهنه می‌رفت و از خار و خارا احتراز نمی‌کرد. نیشابوری را دل بر وی سوخت. کفش خود را به او بخشید. هندی دعاها می‌کرد و به جد تمام می‌رفت. نیشابوری دم به دم تحکم می‌کرد که چنین برو، چنان مرو و پای بر سنگلاخ آهسته‌ترینه. هندی حول شد، کفش را بیرون آورد، پیش وی بنهاد که بستان. مرا خیر مقید نمی‌باید. سی سال است که برهنه پای می‌گردم بی‌هیچ قیدی. اکنون نمی‌توانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنوع منت



گشتن.

(همان، ۴۴۲-۴۴۵)

مناسب آن است که از قابوس نامه امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، از شاهزادگان خاندان زیاری و داماد سلطان محمود غزنوی که از آثار بسیار ارجمند زبان فارسی در سده پنجم هجری است و در این کتاب حاصل تجارب خود را به پسرش گیلانشاه، در چهل و چهار باب نوشته است، درباره سخن و ارزش و اهمیت آن گلچینی نقل کنم:

«باید که مردم سخن‌گوی و سخن‌دان باشد، اما تو ای پسر سخن‌گوی باش و دروغ‌گوی مباش. خویشتن را به راست‌گویی معروف کن، تا اگر وقتی به ضرورت دروغ گفتی، از تو بپذیرند و هرچه گویی راست‌گویی و لیکن راستی به دروغ مانند مگوی که دروغ به راست همانا به از راستی به دروغ، همانا که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول...»

«بدان که سخن از چهار نوع است: یکی نه دانستی است و نه گفتنی، و یکی هم دانستی است و هم گفتنی، یکی گفتنی است و نادانستی، و یکی دانستی است و ناگفتنی. اما ناگفتنی و نادانستی سخنی است که دین را زیان دارد. و آنکه گفتنی است و نادانستی سخنی است که در کتاب خدای تعالی و اخبار رسول - صلی الله علیه و سلم - باشد و اندر کتاب‌های علوم و علما که در تفسیر او تقلید بود و در تأویل او تعصب و اختلاف، چون ید و وجه و نزول و مانند این. پس اگر کسی دل در تأویل آن ببندد، خدای عزوجل او را بدان بگیرد. و آنکه هم گفتنی است و هم دانستی است، سخنی است که صلاح دین و دنیا در آن بود، و هم بدین جهان به کار آید و هم بدان جهان و از گفتن و شنودن آن گریزنده و شنونده را نفع بود. و آنکه دانستی است و ناگفتنی چنان بود که عیب محشومی یا عیب دوستی تو را معلوم شود یا از طریق عقل یا از کار جهان ترا تخایلی<sup>۱</sup>

۱. تخایل: به معنی تکثیر کردن است، شاید مغایل است و جمع مختلّه به معنی گمان و پندار (تعلیقات، صفحه

بندد که آن نه شرعی بود؛ چون بگویی یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید، یا آزار دوست حاصل شود، یا بیم شوریدن غوغا و عامه باشد بر تو، پس این سخن دانستنی بود و ناگفتنی. اما از این چهار نوع که گفتم، بهترین آن سخن است که هم دانستنی است و هم گفتنی. اما این چهار نوع سخن هر یکی را دوروی است: یکی نیکو و یکی زشت. سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم که مردم نهان است زیر سخن، چنانکه به تازی گویند: *المرء مَخْبُوءٌ تَحْتَ إِسَانِهِ...*

«... و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنر آن تو را معلوم نگردهد. و سخن یک گونه گوی با خاص خاص و با عام عام تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردهد... و بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند که: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی خردی، از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند باشد، مردمان عامه او را از جمله بی خردان شناسند و اگر چه بی خرد کسی باشد، چون خاموش باشد، مردمان خاموشی او را از جمله عقل دانند...»<sup>۱</sup>

سخن گفتن قواعدی دارد، اما این قواعد را کسی وضع نکرده است بلکه از اموری است که از مطالعه در طبیعت انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده است، چنانکه قواعد علم زبان از مطالعه در چگونگی سخن گفتن مردم.

سخنوری مراحل دارد: چه بگویند، به چه ترتیب بگویند، چگونه بگویند.

در ابتدا همه کس سخنوری می کردند، اما در نیمه قرن پنجم پیش از میلاد، در یونان مخصوصاً در آتن در تعلیم و تربیت ملی، علاوه بر ورزش و موسیقی، دوستان علم یا «سوفیست»ها آموزش هایی به جوانان می دادند که نتیجه آن فن سخنوری می شد. چون سخنوران همیشه جانب حق را نمی گرفتند، کم کم سوفیست ها مغالطه و عوام فریبی را رواج دادند. در نتیجه الفاظ سفسطه و سفسطایی به معنی مغالطه و مغالطه کار از همان کلمه سوفیست گرفته شد و به کار رفت. باید دانست که زشتی و ننگینی در فن نیست،

۱. قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، ۱۳۶۴، صفحه ۴۱ و بعد.

بلکه در فردی است که این پستی را به خود روا می‌دارد. فرد خبیث، هر علم و هر فن مقدّسی را آلت اغراض می‌کند و این آرایش به فنّ سخنوری انحصار ندارد. موضوع فنّ سخنوری بلاغت است. شرط بلاغت برای اقتناع، آن است که گوینده خود به آنچه می‌گوید علاقه، و آشنایی داشته باشد. شاعران ما در ستایش سخن گفتن، داد سخن داده‌اند. ابیات زیر از حکیم فردوسی بسیار زیباست:

ز دانش چو جان ترا مایه نیست	بِه از خاموشی هیچ پیرایه نیست
هر آن کس که دانش فراموش کند	زبان را به گفتار خاموش کند
مگو آن سخن کاندر او سود نیست	کز آن آتشت بهره جز دود نیست
سپردن به دانسای گوینده گوش	به تن توشه یابد، به دل رای و هوش

\*

صائب تک بیت‌های پر معنی دارد. گفته است:

خنده رسوا می‌نماید پسته بی‌مغز را	چون نداری مایه، از لاف سخن خاموش باش
اما می‌گوید باید به موقع سخن گفت:	
در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن	تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست
خاموشی همه‌جا پسندیده نیست. مرحوم پارسا تویسرکانی به نکته جالبی انگشت نهاده است. عیبی زشت‌تر از آن نیست که عیب‌های فاحش کسان را ببینی و مهر خاموشی بر لب زنی:	

عیب مردم را نهان کردن جهالت‌پروری است

زینهار ای دل به عیب کس نگردی پرده‌پوش

عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود

تا بپردازند عیب از خویش چون گرد از نقوش

عیبی از این زشت‌تر نبود که عیب هر کسی

خود به چشم معرفت بینی و بنشیننی خموش

\* \* \*

به هر روی آنچه قابل توجه و درخور نظر است این است که واژه‌های «گفت و گو» و «گفت و شنید» یکی از صدها واژه‌ای هستند که در زبان فارسی جای گرفته و بدون توجه به معنی و فقط بر اساس تکرار و استفاده بسیار ولی نابجا جای خود را در محاورات و حتی گاهی در ادبیات باز کرده است. این کلمات نه تنها در معنای خود به کار نمی‌روند، بلکه به جای یکدیگر هم استفاده می‌شوند که جای بسی سخن دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی